

واژگان کلیدی

- رمزگشایی
- اسطوره
- سیاوش
- آتش
- قره

رمزگشایی اسطوره‌شناختی از ناسوزندگی سیاوش بر بنیاد اسطوره‌های زردشتی

دکتر بهروز اتونی*

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قم

چکیده

هر داستانی از شاهنامه را، آن‌زمان که پوستهٔ تُنک و نه‌چندان سستبر و استوارش را از هم فروشکافیم، بی‌هیچ شک و گمانی به اسطوره خواهیم رسید؛ چراکه نامهٔ شگرف شاهنامه، یکسره از اسطوره‌ها وام ستانیده است.

یک اسطوره‌شناس کارشناس و ویژه‌دان، هیچ‌گاه در برخورد با متنی پهلوانی، چونان شاهنامه، فریفتهٔ رنگ‌رنگی و فریبایی داستان‌ها نمی‌شود و با ژرف‌نگری و نازک‌بینی، به درون داستان‌ها راه می‌جوید و آنها را می‌گزارد. این جستار هم، داستان سیاوش را فرومی‌شکافد، به ژرفای آن راه می‌برد و در آن نهانی‌ها، به اسطوره‌ای زردشتی دست می‌یازد و دلیل ناسوزندگی آتش و نسوختن سیاوش را اسطوره‌شناسانه برمی‌رسد و کندوکاو می‌کند. برپایهٔ این جستار، اردیبهشت نماد مینویِ راستیِ اهورامزداست و آتش، نمود مادی اردیبهشت بر زمین. از دیگرسو، گوهر قره از آتش است و سیاوش نیز پادشاهی است فرهمند و از جنس آتش (نماد راستی)؛ و آتش هیچ‌گاه آتش را نمی‌سوزاند.

مقدمه

گزاردنِ درست و سنجیدهٔ ادب حماسی، آن زمان همه‌سویه و همه‌رویه، فرادست خواهد آمد که بتوان زمینه و بستر آن را به‌روشنی و سنجیدگی دید و شناخت، و زمینه و بستر ادب حماسی چیزی جز «اسطوره» نیست. «حماسه در دل اسطوره می‌پرورد و سرانجام از آن برمی‌آید. به سخنی دیگر، اسطوره مادری است که حماسه، زادهٔ اوست» (کزازی، ۱۳۸۰: ۱۸).

نامهٔ شگرف و نغز و حماسی شاهنامه، یکسره از اسطوره‌ها وام ستانیده است. بر این پایه، نه می‌توان شاهنامه را به سه بخش اسطوره‌ای، پهلوانی و تاریخی بخش نمود^(۱) و نه می‌توان «خردبارگی» فردوسی را بند و بازدارنده‌ای برای ورود اسطوره‌ها به درون برترین نامهٔ پهلوانی جهان (شاهنامه) دانست. اسطوره چونان خونی است که در رگ و پی کالبد ستبر و استوار شاهنامه روانی دارد و سرخی و زندگی خویش را از آن ستانیده است.

هر داستانی از شاهنامه را، آن زمان که پوستهٔ تُنک و نه‌چندان ستبر و استوارش را از هم فروشکافیم، بی‌هیچ شک و گمانی به اسطوره خواهیم رسید. بنابراین دیگر نباید بخش آغازین شاهنامه، یعنی تا سر داستان کاوهٔ آهنگر را تنها بخش اسطوره‌ای شاهنامه به شمار آورد؛ که اسطوره چونان درختانی گشن‌بیخ و ستبر و سترگ، در همهٔ داستان‌های شاهنامه ریشه دوانیده است.

گروهی بر آن‌اند که خردبارگی فردوسی و رجاوند، اسطوره را بر نمی‌تابد، و کم‌ارز و ارج بودنِ بخش اسطوره‌ای شاهنامه و باز نمودِ رواداشت و توجیهاتی خردورانه برای پاره‌ای از داستان‌ها از زبان فردوسی، دلیلی بر این باورمندی است؛ چنان‌که میرجلال‌الدین کزازی، در دیباچهٔ جلد سوم نامهٔ باستان می‌گوید:

پدیده‌ها و رخداد‌های شگرف و خردآشوب، در شاهنامه، نمودی خردپسندانه یافته‌اند، یا دست‌کم از شگرفی و شگفتی‌شان کاسته شده است. در آنجا نیز که این پدیده‌ها و رخدادها، بر پایهٔ سرشتِ نابِ نمادین و اسطوره‌ای‌شان، دگرگونی‌ناپذیر می‌نموده‌اند، فردوسی کوشیده است که رواداشت و توجیهی خردورانه برای آنها بیابد و فرادست دهد. نمونه را، استاد در آغاز داستان «کوان دیو» بیمناک از آنکه این پدیدهٔ نمادین و اسطوره‌ای با خرد سازگار نیفتد، چنین آن را به شیوه‌ای خردورانه بازنموده است و راز گشوده است:

تسو مَر دیو را مردم بد شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس

(کزازی، ۱۳۸۶: ۴/۳)

سرّامی نیز در کتاب از رنگ گل تا رنج خار چنین آورده است:

فردوسی شاعری خردگراست و اسطوره، خرد را برنمی‌تابد و روندی مابعدالطبیعی و فراتر از طبیعت معتاد را ارائه می‌کند؛ بنابراین نمی‌تواند مطلوب طبع این حماسه‌سرای بزرگ باشد (۱۳۸۳: ۶۲).

می‌توان بر آن بود که در همه داستان‌هایی که فردوسی گرد آورده است، اسطوره به‌گونه‌ای نهانی و درونی در ژرفای داستان‌ها دیده می‌آید، که دیدن و گزاردن آن، نیازمند درک و دریافت درست و سنجیده‌ای از اسطوره‌هاست.

اسطوره‌ها تا بدان پایه در بافت داستان‌های شاهنامه تنیده آمده‌اند که پاک‌سازی آنها از خواست و توان فردوسی بیرون است. هرچند، خردبارگی فردوسی با اسطوره هیچ ناسازی و جدایی‌ای نخواهد داشت؛ چراکه اسطوره چیزی جز جهان‌بینی انسان آغازین و اسطوره‌ای نیست و همچنین استاد سخن، فردوسی پاک‌نهاد، گاه با دیدگاهی خردورزانه به اسطوره می‌نگرد.

بسیارند داستان‌های بخش پهلوانی و تاریخی شاهنامه که در بادی امر حماسی و تاریخی می‌نمایند، لیک در پرتو کاوش‌های نهادشناختی و فروشکافتن پوسته برون‌ی افسانه‌رنگ داستان‌ها، به اسطوره‌هایی نغز و سره باز می‌خوریم که رمزگشایی داستان، در گرو جستن و رسیدن به اسطوره درون آن است؛ و داستان سیاوش یکی از آنهاست.

در این جُستار ناسوزندگی آتش سیاوش را از دید «اسطوره‌شناختی دینی» برمی‌شکافیم و بازمی‌نماییم. پیش از درآمدن به تنه بنیادین جستار، یادآور می‌شوم که اگر بنیاد جستار بر ور گرم باشد، سخنی است که از دید باریک‌بین پژوهندگان شاهنامه پنهان نمانده است (برای نمونه نک. کزازی، ۱۳۸۶: ۲۷۵/۴؛ مسکوب، ۱۳۸۶: ۵۱-۴۷ و استاجی، ۱۳۶۹: ۵۷)، لیک نگارنده نه از دیدگاه آزمایش ور گرم، که از زاویه‌ای نو بدان نگریده است، بدین‌روی این جستار بی‌پیشینه می‌نماید.

رمز‌گشایی داستانی، رمز‌گشایی اسطوره‌شناختی

سیاوش برای اثبات راست‌گویی و درست‌کرداری خویش، برگزشتن از آتش را می‌بسیجد و پس از تاخت‌آوردن به کوه آتش و گذشتن از آن، تازه‌روی و تندرست به نزدیک پدر

می‌شود. فردوسی فرخنده‌ویر، تندرست بیرون آمدن سیاوش از آتش را در بیتی این‌گونه بازمی‌نماید و راز می‌گشاید:

چو بخشایش پاک‌یزدان بود دم آتش و آب، یکسان بود

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۴۰)

این رمزگشایی بر بنیاد کالبد متن است. این‌گونه رمزگشایی‌ها را باید «رمزگشایی داستانی» بنامیم که بر بنیاد روند داستان گزارده می‌آید؛ بی‌هیچ کوشش و کاوشی نهادشناختانه، برای روشکافتن پوسته داستانی متن و ره‌بردن به مغز داستان که همان اسطوره است.

بر بنیاد آنچه پیشتر نوشته آمد، رمزگشایی راستین داستان‌های شاهنامه، رمزگشایی اسطوره‌شناختی است؛ و نه رمزگشایی داستانی. اینکه پرسش شود چرا آتش به سیاوش گزندی نرساند و ما بی‌درنگ، بر بنیاد شناختمان از سیاوش و بیتی که گذشت، پاسخ دهیم چون سیاوش پاک بود و این خواست یزدان پاک بود که آتش، سوزندگی خویش به یک سو نهاد؛ پاسخی کالبدشناختانه و رمزگشایی‌ای داستانی است. بر بنیاد چنین پاسخ‌هایی شناخت درست و سنجیده شاهنامه فرادست نمی‌آید و اسطوره‌های شاهنامه را تنها به چند داستان آغازین این نامه باستان، باز بسته می‌داریم.

برای رسیدن به پاسخی سخته و سنجیده و اسطوره‌شناسانه، گزیری از بازنمودن و نشان دادن یکی از اسطوره‌های درونی این داستان نداریم. گفتنی است که بررسی و کاوش این داستان از سوی‌ها و روی‌های دیگر، ما را به اسطوره‌های دیگری هم رهنمون می‌سازد که بررسی و کندوکاو آنها را به زمانی دیگر وامی‌نهیم.

داستان سیاوش، چونان داستان‌های دیگر شاهنامه، از سرشت و گوهری اسطوره‌ای برخوردار است و اسطوره‌ای که برگزشتن سیاوش از آتش را بنیان ریخته و شالوده نهاده است، اسطوره‌ای است زردشتی. ناسوزندگی آتش سیاوش را باید بر بنیاد بخشی از اسطوره‌های آفرینش زردشتی، یعنی آفرینش امشاسپندان، به‌ویژه «اردبیهشت»، و همچنین بر بنیان جهان‌بینی زردشتی درباره یکی از چهار «آخشيجان»، یعنی «آتش» رمزگشایی نمود و آشکار داشت.

در پی آنچه نوشته آمد، این نکته نغز و درنگ‌پذیر را باید برافزود که اسطوره‌های زردشتی، بیش، بر پایه دین، بنیان آمده است و رنگی پرمایه از دین، نه تنها بر همه اسطوره‌های زردشتی سوده آمده است، که از آن (دین) مایه پذیرفته است و باز نمود آن، به فراخی و ژرفی، جستاری جداسر را خواستار است.

رمزگشایی اسطوره‌ای آتش

رمزگشایی ناسوزندگی آتش سیاوش، از دو سوی باید گزارده آید: یکی از سوی آتش، و دو دیگر از سوی سیاوش. نخست سوی آتش را برمی‌رسیم. آتش در اسطوره‌های زردشتی جایگاه و پایگاهی بس سپند و آیینی و نمادین دارد و حتی ریشه و بُن سپندی و ورجاوندی آن به روزگاران آریانی (هند و اروپایی) می‌رسد. گرمایی و گیرایی آتش سپند را می‌بایست به نزد و نزدیک نمود اهورامزدا، یعنی اردیبهشت، آن جاودان سپند، جست و یافت. از این روی، برای روشن‌داشت بیشتر، اهورامزدا و نموده‌های آن را برمی‌رسیم و بازمی‌نماییم.

آهُورَه‌مَزدا^۱ (اهورامزدا و نموده‌های آن)

آهُورَه‌مَزدا به معنی «سرور دانا» است. کسی است که نه فریب می‌خورد و نه می‌فریبد. او خدای زردشتیان و سرچشمه همه نیکی‌هاست، با بدی و رنج هیچ‌گونه پیوندی ندارد و هرچه بدی و پلشتی است، به دشمنش، اهریمن، بازمی‌گردد و از جانب او به مردم می‌رسد (هینلز، ۱۳۸۶: ۶۹ و ۷۰). آهُورَه‌مَزدا، از سوی زردشت، نام خدای یگانه ایرانیان گردید و به گروه پروردگاران آریایی، که مقام خدایی آنان هنوز در هندوستان پابرجاست، داغ ناراستی زد.

آهُورَه، به معنی سرور و بزرگ است و مزدا، در اوستا، یسنای چهل (هفت‌ها) فقره نخست، به معنی «حافظه» است. در خودگات‌ها، یسنای ۴۵ فقره نخست، «مَزدا»، به معنی «به حافظه سپردن و به یاد داشتن» است. این کلمه در سانسکریت مدَس^۲ و به

1. Ahura Mazda
2. Medhas

معنی «دانش و هوش» است. بنابراین، وقتی که مزدا برای خدا به کار برده شده، از آن معنی «هوشیار و دانا و آگاه» خواسته‌اند (پورداو، ۱۳۷۷: ۱/۳۵-۳۳).

اَمِشَه سِپِنْتَه‌ها^۱

اَمِشَ سِپِنْتَه از سه جزء پدید آمده است: «ا» که از ادوات نفی است، «مِش» به معنی مرگ، و «سِپِنْت» به معنی سپند و مقدّس. بنابراین اَمِشَ سِپِنْتَه به معنی: «بی‌مرگ سپند» است (همان: ۶۹ و ۷۰).

امشاسپندان (جاودانان سپند)، نمودهای اهوره‌مزدا به شمار می‌آیند؛ و امشاسپندان بنیادین را بدین گونه می‌توان برشمرد:

بهمن، نمود خرد اهوره‌مزداست؛

اردیبهشت، نماد راستی اهوره‌مزداست؛

شهریور، نمود توانایی و شکوه قدرت اهوره‌مزداست؛

اسپندارمذ، نماد تحمل و بردباری اهوره‌مزداست؛

خرداد، نمود بَودگی (کمال) اهوره‌مزداست؛

امرداد، نماد بی‌مرگی و جاودانگی اهوره‌مزداست.

بایسته گفت می‌نماید که «امشاسپندان، در اصل وجوه انتزاعی و صفات مجرد اهورامزدا بودند و معنای اسمشان خود گواه این امر است، لیک بعدها به صورت فرشتگان ادیان سامی درآورده شدند» (زهر، ۱۳۷۷: ۸)؛ به‌گونه‌ای که بهمن، اردیبهشت و شهریور، نرینه هستند و در کرانه راست او می‌نشینند و اسپندارمذ، خرداد و امرداد، مادینه‌اند و در سوی چپ او قرار دارند. این شش امشاسپند، بر روی زمین، نمایندگانی دارند که پشتیبان و نگهبان آنها نیز هستند.

بهمن، موکل و پشتیبان حیوانات سودمند در جهان است. اردیبهشت، نگهبان همه آتش‌های روی زمین^(۲) است و نماینده این جهانی او آتش است. شهریور، پشتیبان فلزات است و فلزات نماد زمینی او هستند. اسپندارمذ، موکل زمین است و نماد این جهانی او زمین است. خرداد و امرداد، به ترتیب، نگهبان آب‌ها و گیاهان گیتی هستند و این دو امشاسپند، توأمان، نماینده رویش و زندگی زمینی هستند (آموزگار، ۱۳۷۶: ۱۷-۱۵).

راستی اهورامزدا؛ اردیبهشت و آتش

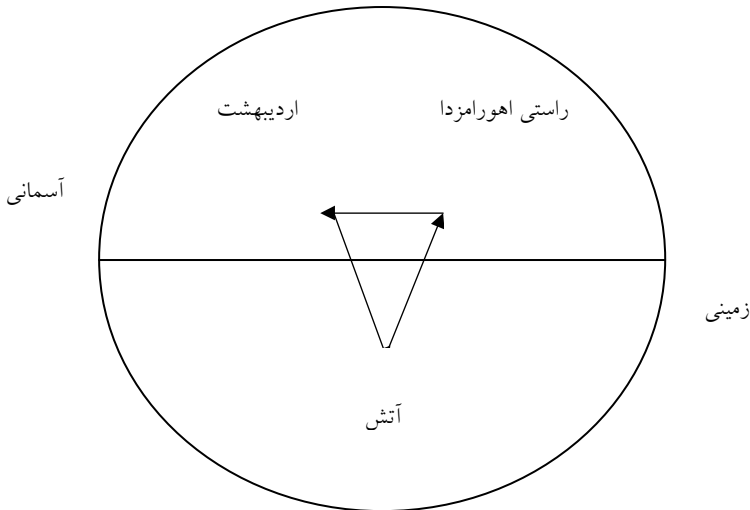
اینک که شناساندن امشاسپندان، به کوتاهی نوشته آمد، بهتر آن است که برای پاسخ به پرسش بنیادین ناسوزندگی آتش سیاووش، اردیبهشت امشاسپند را به فراخی و ژرفی بیشتری باز نماییم و بشناسانیم؛ چراکه پاسخ به پرسش به‌میان آمده، سخت، با اردیبهشت در پیوند است:

اردیبهشت امشاسپند (آرته وهیشته یا آشه وهیشته)، به معنی بهترین آشه یا آرته (راستی) است. او زیباترین امشاسپندان است و نمادی است از نظام جهانی، قانون ایزدی و نظم اخلاقی در این جهان. سخن درست گفته شده، آیین خوب برگزار شده، گندم بسامان رشد کرده و مفاهیمی از این نوع، نشانه‌ای از اردیبهشت دارند. او نیایش‌ها را زیر نظر دارد. آنان که اردیبهشت را خشنود نکنند، از بهشت محروم‌اند. این امشاسپند، نه تنها نظم را در روی زمین برقرار می‌سازد، بلکه حتی نگران نظم دنیای مینوی و دوزخ نیز هست و مراقبت می‌کند که دیوان، بدکاران را بیش از آنچه سزایشان است، تنبیه نکنند. نماینده این جهانی او آتش است. این امشاسپند مذكر است (همان: ۱۶).

اردیبهشت، در عالم روحانی، نماینده صفت راستی و پاکی و تقدس اهورامزداست و در عالم مادی، نگهبانی کلیه آتش‌های روی زمین، بدو سپرده شده است. سومین یشت، مختص به این فرشته است. دومین ماه بهار و سومین روز ماه، نامزد است به اردیبهشت. در روز سوم اردیبهشت ماه به واسطه اتفاق دو اسم با همدیگر، در ایران قدیم جشنی می‌گرفته‌اند موسوم به اردیبهشتگان. به قول بُندهش گل مرزنگوش مخصوص به اوست (پورداود، ۱۳۷۷: ۹۲/۱).

برپایه آنچه تا اینجا نوشته آمد، به‌روشنی می‌توان گفت که آتش نمود راستی و پاکی اهورامزدا بر روی زمین است و این برآیند، این‌گونه فرادست می‌آید: اردیبهشت، نماد و نمود مینوی راستی اهورامزداست و آتش، نمود و نماینده مادی اردیبهشت بر زمین است. پس بدین برآیند می‌رسیم که آتش، نماد راستی اهورامزداست؛ و یا آتش همان راستی است.

اردیبهشت و آتش، نمودهای آسمانی و زمینی اهورامزدا



نمودار زیرین، گویا و روشنگر، آبخورِ آتش زمینی را بازمی‌نماید؛ آتشی که از راستی اهورامزدا سرچشمه می‌گیرد، سپس در اردیبهشت، نمودی آسمانی، فراسویی و مینوی می‌یابد و سرانجام در آخشیحی رنگ‌رنگ و جاودانه، نامزد به آتش، دیداری و پیکرینه می‌شود. به بیانی دیگر، راستی اهورامزدا، دو نمود دارد: نمودی مینوی و نمودی گیتیگ (زمینی). نمود مینوی و آن سری آن، اردیبهشت است و نمود گیتیگ و این سری آن، آتش. جنس و گوهر آتش، از راستی است و اگر پیروان دین بهی (زردشتی)، آتش را گرامی و وُر جاوند می‌دارند، درواقع «راستی و درستی» را می‌ستایند و پاس می‌دارند. تا اینجای جُستار، بر آن بودیم تا بر بنیاد اسطوره‌های زردشتی، ثابت داریم که آتش همان راستی است. این باورداشت را می‌توان بر بنیان اسطوره دیگری هم، به‌گونه‌ای دیگرسان ثابت داشت: سپندی و ارجمندی آتش، این آخشیح برتر، چنان بوده است که در اسطوره‌های زردشتی، آن را به‌شیوه‌ای نمادین، پور اهورامزدا انگاشته‌اند. در حُرده *اوستا*، بخش «آتش نیایش»، به فراخی و فراوانی، آتش پور اورمزد شمرده می‌آید:

بده مرا ای آذر! پسر اهورامزدا، آنچه را که کامروا سازد؛ اکنون. و از برای همیشه بهشت پاکان، روشنایی و همه‌گونه رفاهیت، تا اینکه من به مزد نیک و نام نیک رسم، و سعادت از برای روان (پورداد، ۱۳۸۶: ۱۳۵).

نه تنها آتش، بر بنیاد باورشناسی و اسطوره‌های زردشتی فرزند و پورِ اهورامزدا شناخته آمده است، که امشاسپندان، آن جاودانان سپند هم، پسران و دختران وی شناسانده می‌شوند (هینلز، ۱۳۸۶: ۷۰). در گات‌ها، یسنای ۳۱، فقره ۸ و یسنای ۴۵ فقره ۴ آمده است:

ای مزدا! همان که ترا با دیده دل نگریسته، در قوه اندیشه خود دریافتم که تویی سرآغاز، که تویی سرانجام، که تویی پدر منش پاک [بهمن] که تویی آفریننده راستی [اردیبهشت]، که تویی داور دادگر اعمال جهانی (پوداود، ۱۳۸۴: ۱۵۱).

ایدون سخن می‌دارم از آنچه برای جهان بهتر است. از دین راستین آموختم، ای مزدا! کسی که آن جهان را بیافرید. پدر برزیگر نیک‌منش و زمین [اسپندارمد]، دختر نیک‌کنش اوست نتوان فریفتن اهورای به‌همه‌نگران را (همان: ۵۲۴).

بر پایه آنچه نوشته آمد، می‌توان بدین برآیند رسید که چون اردیبهشت و آتش، پوران اهورامزدا هستند و برادر یکدیگر، پس از یک گوهرند؛ و آن گوهر، راستی اهورامزداست. آتش، چه پور اهورامزدا شناخته آید و چه نماد گیتیگ (زمینی) اردیبهشت، از جنس و گوهر راستی اهورامزداست؛ چراکه اردیبهشت نمود راستی اهورامزداست و آتش، نمود و نماینده اردیبهشت و هر دو در پیوند با راستی اهورامزدا.

رمز‌گشایی اسطوره‌ای سیاوش

تا اینجا جای جستار، سوی و روی آتش را گزاردیم و گوهرش را باز نمودیم. اینک می‌بایست به سیاوش بپردازیم و با روشن‌ساختن گوهرش، دلیل اسطوره‌شناختی بی‌زیان ماندن او را به گاه برگزشتن از آتش بازگشاییم.

سیاوش؛ فره و آتش

سیاوش شاهزاده‌ای است که بر بنیاد اوستا و شاهنامه برخوردار از فره است. در شاهنامه، این نامه ورجاوند و بی‌مانند فرهنگ ایران، چند بار به فره‌مندی سیاوش اشاره شده است که به دو نمونه بسنده می‌کنیم:

چو آمد به کاووس شاه آگهی
که آمد سیاوخش با فره‌ی
بدان برز بالای و آن فرّ اوی
بسی بودنی دید در پرّ اوی
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۳۳ و ۱۳۴)

همچنین در *زمیادبشت*، کرده ۱۰، بخش ۷۱ و ۷۲ در این باره آمده است:

فرّ کیانی نیرومند مزدا آفریده را ما می‌ستاییم. آن فرّ بسیار ستوده زبردست، پرهیزگار، کارگر
چُست را که برتر از سایر آفریدگان است: که به کیقباد پیوست؛ و به کی اپیوه و به کیکاوس و
به کیارش و به کی سیاوش تعلق داشت (پورداود، ۱۳۷۷: ۳۴۶/۲).

اکنون بایسته می‌نماید که جنس و گوهر فرّ سیاوش را آشکار سازیم، چراکه
ناسوزندگی آتش، بی‌هیچ شک و گمانی به فرّگی سیاوش بازبسته است. سیاوش خود در
اشاره به رازآلودگی و فراسویی خویش و فرّش، در پاسخ سوداوه که از نژاد و دودمان وی
می‌پرسد، می‌گوید که آفریدگار او را از فرّ خویش آفریده است و در سایه مهر و
نگاه‌داشت خود پرورده است:

مرا آفریننده، از فرّ خویش پیرورد و بنشاند در پرّ خویش
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۳۷)

جنس و گوهر سیاوش، چونان پادشاهان راست‌کردار دیگر، از فرّ فراسویی و آن‌سری
و اهورایی است. اینک باید بازنماییم که جنس و گوهر خود فرّ از چیست که اینچنین،
تنها با راستان و نیکان و پاکان پیوسته و همبسته می‌آید.

بر بنیاد و بنیان باورشناسی کهن ایران، و به‌ویژه در جهان‌بینی زردشتی، فرّ، فروغی
ایزدی بوده است که تنها راستان و درست‌کاران از آن برخوردار بوده‌اند؛ و بختیاری و
کامگاری و بشکوهی آنان را پذیرفتار می‌آمده است. بر بنیاد نمونه‌هایی که برای
استوارداشت سخنمان آورده می‌شود، بدین برآیند خواهیم رسید که گوهر و جنس فرّ از
آتش بوده است.

نمونه نخست را از وُزیدگی‌های زادسپَرم (گزیده‌های زادسپَرم)، فصل ۵، آنجا که
درباره پیدایی فرّ زردشت سخن به میان می‌آورد، فرادست می‌دهیم:

چنان پیداست که چهل و پنج سال پیش از آن که زردشت به هم‌پرسگی اورمزد آمد، از
فرینی مادر زردشت، که دغدو خواندند، بزاد. فرّه زردشت به شکل آتش از آن اسروشنی
(روشنی بی‌انتهای که جایگاه اورمزد است) فرود آمد، به آن آتش که پیش او بود، آمیخت. از
آتش اندر مادر زردشت آمیخت. سه شب در همه گذرهای اطراف خانه، به پیکر آتش پیدا بود
(به شکل آتش متجلی بود). رهگذران، نوری بزرگ، همی دیدند. نیز هنگامی که مادر
زردشت، پانزده‌ساله شد، به سبب وجود فرّه در او، چون به راه همی‌رفت، آنگاه فروغ از او
همی افتاد (نور به اطراف می‌تابید) (راشدمحصل، ۱۳۸۵: ۵۵).

چنان که نوشته آمد، فرّ زردشت به پیکر آتشی زمینی شده است، و فرّ مادر وی به پیرامونش می‌تافته است. نمونه دیگر را می‌توان بر بنیاد بیت‌هایی از نامه خرد، شاهنامه، فراچشم آورد. فرّ، در شاهنامه فروغی ایزدی بوده است که از پادشاه فرّمند می‌تافته است:

چنین تا برآمد برین سالیان همی تافت از شاه، فرّ کیان
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۰)

و اگر پادشاهی به دروغ و کژی می‌گراییده است، فروع فراسویی فرّ، در او تیرگی می‌گرفته و خاموش می‌گشته است:

برو تیره شد فرّ ایزدی به کژی گرایید و نابخردی
(همان: ۱۲)

بر پایه این دو بیت، واژگان «تابیدن» و «تیره»، تأکید و استوارداستی است برای نشان دادن جنس و گوهر فرّ که از آتش است.

نمونه سوم، نمونه‌ای است در زمینه واژه و ریشه‌شناسی سنجی: «در ایران ساسانی، آتش‌های سپند و آیینی را خورّه^۱ می‌نامیده‌اند» و فرّ هم در پهلوی در ساخت‌های خورّه یا خرّه آمده است (کزازی، ۱۳۸۰: ۱۷۹). این پیوستگی نیز استوارداستی تواند بود بر همسانی گوهر آتش و فرّ.

پیوند فرّ و راستی

اینک که باز نمودیم جنس و گوهر فرّ از آتش بوده است، باید بدین برآیند هم برسیم که اگر آتش با راستی در پیوند و پیوستگی است و نمودی زمینی از راستی اهورامزدا و اردیبهشت امشاسپند است، فرّ هم که آتشی ایزدی و فروغی اهورایی است، باید با راستی در پیوندی سرشتین باشد و همچون آتش، وامستان آن (راستی). چنان که زورمندی آتش در جهان‌بینی زردشتی از راستی است و این آشا و راستی است که آتش را می‌پرورد و برمی‌گشد. چنین نمونه‌ای از وامستانی آتش از راستی را، در خرده اوستا، بخش «آتش نیایش» می‌بینیم و باز می‌خوانیم:

از آذر تو ای اهورا، که از پرتو راستی زورمند است، از آن نیرومندی که وعده شده، آرزومندیم که به پیمان شناس، آشکارا خوشی بخشد؛ اما ای مزدا، بدخواه را بنا به یک اشاره تو شکنج مریی دهد (پورداود، ۱۳۸۶: ۱۳۶).

اینک نمونه‌هایی فرادست می‌دهیم تا ثابت داریم که قرّه هم، مانند آتش از جنس راستی است و با آن در پیوند:

نمونه نخست: اژی‌دهاک

اژی‌دهاک ماردوش، زورمندترین دروغی است که اهریمن برای نابود ساختن جهان مادی آفرید؛ چنان که در «زامیاد یشت»، کرده ۶، بخش ۳۷، چنین آمده است:

فردون، اژی‌دهاک سه‌پوزه، سه‌کله، شش چشم هزاردستان را شکست داد، این دروغ بسیار قوی دیوآسا و خبیث فریفتار جهان، این دروغ بسیار زورمند را که اهریمن برضد جهان مادی بیافرید، از برای فنای جهان راستی (پورداود، ۱۳۷۷: ۳۳۶/۲).

اژی‌دهاک ماردوش، از دروغ مایه گرفته است و گوهرش ساخته آمده از دروغ است و از آن روست که قرّه از جمشید گسسته آمده و به گرشاسب پیوسته را نمی‌تواند فراچنگ آورد و از آن بی‌بهره می‌ماند.

فروغ قرّه، از راستی است و گوهر اژی‌دهاک از دروغ؛ پس این دو ناساز نمی‌توانند در کنار هم و پیوسته به هم باشند. جنس و گوهر قرّه که از راستی و آشاست، نمی‌تواند اژی‌دهاک دروغ‌نهاد را برتابد.

نکته‌ای نیک شایسته درنگ آن است که، تنها کسی که می‌تواند اژی‌دهاک دروغ‌سرشت و دروغ‌نهاد را که برای ربودن قرّه پیش تاخته است، پس براند، ایزد آذر است. ایزد آذر است که در فرجام کامیاب می‌شود تا اژی‌دهاک را، ستوهیده و آسیمه و هراسان پس براند؛ چراکه گوهر آتش از راستی است و بی‌شک، دشمن دروغ هموست.

کرده ۷، بخش‌های ۴۶ تا ۵۰، از زامیاد یشت به نبرد و ناورد اژی‌دهاک و ایزد آتش می‌پردازد که بخش پسین آن را فرا چشم می‌آوریم:

ایزد آذر به اژی‌دهاک گفت: پس رو، این را دانسته باش تو ای اژدهاک سه‌پوزه، اگر تو این فر به‌دست‌نیامدنی را به جنگ آوری، هر آینه من ترا از پی بسوزانم. در روی پوزۀ تو شعله برانگیزم به‌طوری که تو نتوانی در روی زمین اهورا آفریده خروج کنی از برای تباه کردن جهان راستی. آنگاه، اژی‌دهاک در اندیشه از خطر زندگی، دست‌ها را پس کشید؛ چه آذر سهمگین بود (همان: ۳۴۰).

نمونه دوم: جمشید

جمشید پادشاهی است فره‌مند و فرخ. چنان که فردوسی فرخنده‌ویر در شاهنامه می‌فرماید:

کمر بست با فر شاهنشهی جهان گشت، سرتاسر، او را رهی
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۰)

لیک، فره تا زمانی با پادشاه همراه است که از راستان و آشوندان (پیروان راستی و آشا) باشد، و هرگاه به دروغ بگراید، بی‌شک فره از او گسسته خواهد آمد. جمشید هم چون به دروغ‌گویی روی نمود و پندار خود را به دروغ سرگرم ساخت، فره در پیکر مرغی رازآمیز، نامزد به «وارغن»^۱ جدا آمد.

در زامیاد یشت، کرده ۶، بخش‌های ۳۱ و ۳۴، به گسسته‌آمدن فره جمشید به سبب دروغ‌زنی و دروغ‌گویی وی اشاره رفته است:

فری که دیرزمانی از آن جمشید، دارنده گله خوب بود؛ چنان که او به هفت کشور پادشاهی کرد؛ به دیوها، مردمان، جادوان، پری‌ها، کاوی‌های ستمگار و کرپان‌ها. پس از آنکه او (جمشید) به‌سخن نادرست، دروغ پرداخت، فر از او آشکارا به پیکر مرغی بیرون شتافت. وقتی که جمشید، دارنده گله خوب، دید که فر بگسست، افسرده و سرگشته همی‌گشت؛ در مقابل دشمن فرومانده به زمین پنهان شد (پورداد، ۱۳۷۷: ۳۳۶/۲).

شایان گفت است که دلیل گسسته‌آمدن فر از جمشید در شاهنامه، منی کردن او با یزدان پاک آمده است:

منی کرد آن شاه یزدان‌شناس ز یزدان بیچید و شد ناسپاس
به جمشید بر، تیره‌گون گشت روز همی‌کاست آن فر گیتی‌فروز
(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۱)

همچنین در گات‌ها، یسنای ۳۲، قطعه ۸، گناه وی این‌گونه آمده است که او برای خشنود ساختن مردمان، خوردن گوشت را به آنان آموخت. همانگون که نوشته آمد، از آن روی که فره از راستی اهورامزدا مایه گرفته است، با دروغ که در نهاد جمشید ریشه دوانیده است، سازگار نمی‌آید و از وی جدا می‌آید.

1. vareghna

نمونه سوم: ایزدمهر

فَرّه جمشید، پس از دروغ‌زنی وی، در بار نخست از او می‌گسلد و به «ایزدمهر» می‌پیوندد؛ ایزدی که فرشته فروغ است و دشمن دروغ‌آفرینان و پیمان‌شکنان. بر این پایه می‌توان سازگاری فَرّه را با راستی دید و شناخت؛ راستی‌ای که در نزد ایزدمهر است و فَرّه جمشید، به آن می‌پیوندد. بهتر آن است که برای استوارداشت سخنان، بر این پایه که ایزدمهر سراسر راستی است و دشمن دروغ و دروغ‌زنان، دید و داوری پورداود را فراچشم خوانندگان بگستریم:

از مهریشت دو مطلب عمده می‌توان استخراج نمود و آن را بنیان و پایه قرار داد: اول راستی و دوم دلیری. این یشت را نیز می‌توان سرچشمه راستگویی و پهلوانی ایرانیان دانست که در دنیای قدیم، مخصوصاً به این دو صفت شهرت داشتند (پورداود، ۱۳۷۷: ۱/ ۴۰۳).

برآیند: راستی اهورامزدا؛ سیاوش، فَرّه و آتش

بر بنیان پیوند فَرّه با راستی و درستی، فَرّه و دروغ دو ناسازند که به‌هیچ‌روی در یک جا گرد نمی‌آیند؛ همچنان که فَرّه با جمشید دروغ‌زن و اژی‌دهاک سیاه‌کار و کژراه پیوسته نیامد. بر این پایه که فَرّه، آتش و فروغی مینوی است و به راستی گرایش و سویمندی دارد، می‌توان بدین برآیند رسید که آتش و فَرّه دو بود از یک نمودند و آن نمود، راستی اهورامزدا است. پس می‌توان بر آن بود که سیاوش با فَرّه اهورایی، روئین‌تن آمده است؛ همچنان که، پادشاهان فَره‌مند دیگرند:

باران در زمان فیروز، جد انوشیروان، نبارید و مردم ایران به خشکسالی افتادند. فیروز به آتشکده آذرخورا رفت و در آنجا نماز خواند و سجده کرد و از خدا خواست که این بلاها را از اهل دنیا برطرف کند. سپس، به کانون آتش رفت و دست و بازوی خود را حوالی آتش گردانید و سه مرتبه، شعله را به سینه خود گذاشت - مانند دوستی که دوست خود را به سینه می‌چسباند - و شعله آتش به ریش او گرفت ولی نسوزانید (مسکوب، ۱۳۸۶: ۵۰).

آتشی که سیاوش از آن می‌گذرد، نمود راستی اهورامزداست و سیاوش هم، جنسی و گوهری از راستی دارد؛ چراکه او فَره‌مند است، فَرّه از آتش است و آتش هم نمود راستی اهورامزدا. پس آتش و سیاوش از یک گوهرند و آن گوهر، راستی است. به سخنی دیگر، راستی (سیاوش) به درون راستی (آتش) می‌رود و سوختن رخ نمی‌دهد. اگر دروغی به

درون آتش می‌رفت، از آن روی که گوهران ناساز از یکدیگر زیان می‌بینند، در آتش می‌سوخند و زیان می‌دید.

رمزگشایی اسطوره‌شناختی ناسوزندگی آتش، بدین‌گونه که آن را گزاردیم و روشن ساختیم، به‌سامان می‌رسد، نه اینکه بگوییم چون سیاوش بر بنیاد روند داستان، شخص پاکی بود و به نامادری خود چشم ناپاکی نداشت، پس آتش وی را نسوزاند. هرچند که چنین برداشتی هم، به رمزگشایی اسطوره‌شناختی راستی گوهر سیاوش یاری می‌رساند. فرجامین سخن این‌که چاره آتشان که به میانجی آن سره از ناسره بازشناخته می‌شده است، باوری بوده است بر بنیاد اسطوره‌های زردشتی، که در این جستار کاویده و گزارده آمد. هم گوهر آتش و هم گوهر سیاوش از راستی بودند و هم‌گوهران از یکدیگر در امان‌اند.

نتیجه‌گیری

رمزگشایی داستان‌های پهلوانی شاهنامه، بی‌گزارش و کاوش اسطوره‌های درون آن، به سامان و انجام نخواهد رسید و نمونه‌ای که در این جستار کاویده و گزارده شد، استواراشتی خواهد بود بر این باور؛ باوری که نشان می‌دهد اسطوره‌های زردشتی در دل آتش سیاوش دیده می‌آید.

برپایه این جستار می‌توان ناسوزندگی آتش سیاوش را اینچنین فشرده ساخت و باز نمود: اردیبهشت، نماد و نمود مینوی راستی اهورامزداست و آتش، نمود و نماینده مادی اردیبهشت بر زمین؛ پس بدین برآیند می‌رسیم که آتش نماد راستی اهورامزداست. به بیانی دیگر، آتش همان راستی است. از دیگر سوی، گوهر فرّه از آتش است و فروغی است اهورایی و سیاوش، چون پادشاهی است فرهمند و با فرّه، پس از جنس آتش است و در نتیجه، آتش هیچ‌گاه آتش را نمی‌سوزاند. به سخن دیگر، هم آتش از جنس راستی است و هم سیاوش، و این دو همسان، در بود یکی و در نمود دو‌اند.

پی‌نوشت

- ۱- برای آگاهی از این بخش‌بندی نک. صفا، ۱۳۷۴: ۲۲۴-۲۱۶.
- ۲- بر بنیاد باورهای مزدیسنا، اهورمزدا پنج‌گونه آتش بیافرید: آتش برزی سونگ، وهوفریان، اوروازشت، وازشت و اسپنیش (برای آگاهی بیشتر نک. *اوستا*، یسن هفدهم، صفحه ۴۷).
- ۳- قره سه بار از جمشید می‌گسلد؛ بار نخست به مهر می‌پیوندد، بار دیگر به فریدون و بار سوم به گرشاسب.

منابع

- آموزگار، ژاله (۱۳۷۶)، *تاریخ اساطیری ایران*، تهران: سمت.
- استاجی، ابراهیم (۱۳۶۹)، *گذری از آتش به همراه سیاوش*، تهران: کتاب پاز، نشرمهد.
- پورداد، ابراهیم (۱۳۷۷)، *یشت‌ها*، تهران: اساطیر.
- _____ (۱۳۸۴)، *گات‌ها*، تهران: اساطیر.
- _____ (۱۳۸۶)، *خرده اوستا*، تهران: اساطیر.
- _____ (۱۳۸۷)، *اوستا*، تهران: انتشارات اساطیر.
- راشد محصل، محمدتقی (۱۳۸۵)، *وزیدگی‌های زادسپرم*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- زنر، آر. سی (۱۳۷۷)، *تعالیم مغان*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران: توس.
- سرامی، قدمعلی (۱۳۸۳)، *از رنگ گل تا رنج خار*، تهران: علمی و فرهنگی.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۷۴)، *حماسه سرایی در ایران*، تهران: فردوس.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۴)، *شاهنامه*، به تصحیح ژول مل، تهران: انتشارات عطار.
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۰)، *از گونه‌های دیگر*، تهران: مرکز.
- _____ (۱۳۸۶)، *نامه باستان*، ج ۳ و ۴، تهران: سمت.
- مسکوب، شاهرخ (۱۳۸۶)، *سوگ سیاوش*، تهران: خوارزمی.
- هینلز، جان (۱۳۸۶)، *شناخت اساطیر ایران*، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران: چشمه.